









$$\frac{18.33}{9.985}$$
[illegible]

فی سبب پاکرد و مردود شد  
 و اشراق آن سبب که دمید  
 و از غایت از دریا که شد  
 برادر در آن ملک غامضی  
 میخیزد از آتش که کرد  
 بهر نفس آتشین که کرد  
 میان که در آتش در هفت  
 تمام در جهت بر آن کرد  
 میان روح در جسم نماند  
 که در دو عقل بر آن کند  
 که در در غشش از آن  
 در این چای سبب  
 جناب یسائی و معین از این  
 فی الامم علیه و سلم و مراد  
 در آتش از آن کند  
 از این چای سبب



















[illegible][illegible]

در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است  
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است











[illegible][illegible]















تو بسج برین کشتی  
ازین بسج در راه  
لیکادوس در راه  
نای جانف از راه  
را در قوم جانف  
پادشاهان در راه  
در گذار فسخ در راه  
سراغه که بر راه  
در سرستان در راه  
افزون بر راه  
برای بیخ کن در راه  
سراسر که در راه  
چندین در راه  
سوی خا در راه  
کای صحت در راه  
کجری برستان در راه  
کنن بهستی در راه  
چندین در راه  
تختن قضا در راه  
سراجم که در راه  
دلی گشتن در راه  
برابر صفت در راه  
را در کای در راه

دی علمان در راه  
سوی او در راه  
ز جامه در راه  
همی کشتن در راه  
بروشتن در راه  
جانشان در راه  
کراور در راه  
رکعت در راه  
کون در راه  
کایک در راه  
پایان در راه  
دران در راه  
دست در راه  
بروشتن در راه  
رازی در راه  
زبری در راه  
هم را بستن در راه  
کامن در راه  
کامین در راه  
کایا در راه  
چراغ در راه  
برون در راه  
شیدون در راه















[illegible][illegible]































































































نیرا کرامی جان داشت

دشمن کار آمد و خسته شد

بحری و دانش بودی

سنانی شد از جان بداد

بسیار به خاستگی

که استواری برانست

کشتن که پیش از دزد

در اندوخته درون خرم

سوی و پیش آمد و بچه

بجز باخته در دهن

مژده استی و اگر شکار

بطیخ و پیش چنان شد

بر خانه بار داشت

خو که در خسته و خسته

سوی را در دلی رها

بر خستد جاس از آن

چو جاس با بود و داد

نشته بر بدلی و دزد

چو شاد و خست بدغم

که در کنار دارم کشتی

کون است غارت زور

اگر کز کوه افشان و کند

دزدان خسته و خسته

کعبه در دهن کشت

بسیار به خاستگی

که استواری برانست

کشتن که پیش از دزد

در اندوخته درون خرم

سوی و پیش آمد و بچه

بجز باخته در دهن

مژده استی و اگر شکار

بطیخ و پیش چنان شد

بر خانه بار داشت

خو که در خسته و خسته

سوی را در دلی رها

بر خستد جاس از آن

چو جاس با بود و داد

نشته بر بدلی و دزد

چو شاد و خست بدغم

که در کنار دارم کشتی

کون است غارت زور

اگر کز کوه افشان و کند

دزدان خسته و خسته

کعبه در دهن کشت

بطیخ و پیش چنان شد

بر خانه بار داشت

خو که در خسته و خسته

سوی را در دلی رها

بر خستد جاس از آن

چو جاس با بود و داد

نشته بر بدلی و دزد

چو شاد و خست بدغم

که در کنار دارم کشتی

کون است غارت زور

اگر کز کوه افشان و کند

دزدان خسته و خسته

کعبه در دهن کشت

سوی را در دلی رها

بر خستد جاس از آن

چو جاس با بود و داد

نشته بر بدلی و دزد

چو شاد و خست بدغم

که در کنار دارم کشتی

کون است غارت زور

اگر کز کوه افشان و کند

دزدان خسته و خسته

کعبه در دهن کشت

بطیخ و پیش چنان شد

بر خانه بار داشت

خو که در خسته و خسته

سوی را در دلی رها

بر خستد جاس از آن

چو جاس با بود و داد

نشته بر بدلی و دزد

چو شاد و خست بدغم

که در کنار دارم کشتی

کون است غارت زور

اگر کز کوه افشان و کند

دزدان خسته و خسته

کعبه در دهن کشت

سوی را در دلی رها

بر خستد جاس از آن

چو جاس با بود و داد

نشته بر بدلی و دزد

چو شاد و خست بدغم

که در کنار دارم کشتی

کون است غارت زور

اگر کز کوه افشان و کند

دزدان خسته و خسته

کعبه در دهن کشت



بگو ای خون او خاشاک شد دین و دودار و چشمت ناگزین از زنی و دینش بجایک نصرت از آن کرد  
 رخسارم بر گیسو چرخان بشدیدم و اندام لای جان ناگزین از بی بخت و فاجه ای و دست و  
 بر آن گیسو بگردانست چو چرخ باد و بارانست خودش زان زن داشت چرخ  
 یکبار زانای مرد خاشاک بجایک بخت از او خاشاک که در آن مجلس روان برم  
 و بجایک از او گیسو بشدیدم از او گیسو بروی خنک کن بر خشم را از گیسو زان زن خشم  
 او که در خفا خوار دارم نصرت از آن خوارم سران بی بخت دارم زبان و دهان خشم  
 علی کرد از آن خاشاک در دین خاشاک دین خاشاک کسی نماند از آن خاشاک  
 گروه و خاشاک کشت خاشاک چو خاشاک شد خاشاک  
 از آن خاشاک چو خاشاک براد خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 جان و در آن خاشاک بجایک از آن خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 چو خاشاک چو خاشاک چو خاشاک کوبت از آن خاشاک  
 او که در خاشاک چو خاشاک

[illegible]







[illegible]

کی گفت از دردمندی  
کی گفت بر سر می نشست  
فرمان به چهل ناک دای  
سر بر دما را که سپیدی  
و شمع را در جیل احاطه کرد  
در احوال و در عیال  
کی مرد جهان داران  
مرد سوسه و دانه را  
هر شوهر و چیس نام لوی  
چیزند و از دود و بوی  
او چهل او را بر بوش خانه  
بسیارند و از یک خوش  
خمن هر چه بر سر چه بگوئی  
بجز هستی را که نمی بوی  
میر که رفت از دنیا  
سوی دشت تیر پیوست  
گشت از کینه و دانه  
سوی دشت تیر پیوست  
چو چهل اندیشه است  
بیان بخت و بدین  
بسیاری بر او که کند  
برای دامن و خوار  
هر چنگ از تیر چنگ  
چون عدو شمشیر  
رشتن آتش و در دشت  
بیک و بیکان  
نار و دوش و سرخ و  
ولی عاقل از آن  
بر سر نهاده و دانه  
و کوی چو که که  
چو شمشیر و دانه  
دست و دوش و سرخ و  
و زان پس سر را در  
که بشو که سپیدی  
بود و دانه و سر  
و که بر تیر از آن  
که بر تیر او را دای  
از آن دانه که  
که در دوش و سر  
بسیارند و چیس نام لوی  
که بر تیر از آن  
که بر تیر او را دای  
از آن دانه که  
که در دوش و سر

















[illegible][illegible]





















































۷۳

[illegible]



































































































































جاف و کوفه و اندر دست دل بر او دای حسنه و در دل بر او کفر زهر پیش خاند  
 گنج خفته و مشا بر او کجایون بین زنده کار سست و اوصاف حسری و صحنه بر سر ایستای  
 و صدد و بل و در کاف کفر خیزان زنده و کفر حور نشینان کجاست  
 خرسا و دماغ و در کفن سخن گفت هر که در کفن گشت گامت در اتم در او ای  
 گامت و در کفن گشت و در کفن گشت و در کفن گشت و در کفن گشت  
 میر خدام است و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 جابریام از دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 خاست و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 هم و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 سست و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت

[illegible][illegible]



































زین اسب ایستاده در دوازده سکه گشت  
 طاقان در دست گشت بخار و شاد زلف او شد  
 گند و گرد و دانه کشت حای سار و گشت  
 جان شد و دشتین که شد و دشتین غش و گشت  
 زاده و دشتین که شد و دشتین غش و گشت  
 زنی تو می بیند حیدر سپید و دشتین غش و گشت  
 در تپید و دشتین غش و دشتین غش و گشت  
 حسان از دشتین غش و دشتین غش و گشت  
 روکان از دشتین غش و دشتین غش و گشت  
 زنده و دشتین غش و دشتین غش و گشت  
 حسان از دشتین غش و دشتین غش و گشت  
 زنده و دشتین غش و دشتین غش و گشت

[illegible][illegible][illegible]



در انداخت دوستی  
از بخار و دانه در دل  
شخی که کاک و اسرار  
سرمه و در دانه  
سازد و در دانه  
نوشید و در دانه  
ولی در دانه  
از او هر چه در دانه  
جست و در دانه  
دختر و در دانه  
ما و در دانه  
سود و در دانه  
کفا و در دانه  
مکتب و در دانه  
را خدا و در دانه  
مکتب و در دانه  
سعد و در دانه  
سعد و در دانه  
روز و در دانه  
دل و در دانه  
دل و در دانه  
عمر و در دانه  
کشت و در دانه

[illegible]











[illegible]

نصرتی که فرستاد  
 نذر خود را که  
 است چنان که  
 و در آن  
 را و در آن  
 جنگ که  
 خداوند  
 و در آن  
 خداوند  
 کسی که

[illegible]



















[illegible][illegible]



























بخ از نبرد و دولتی  
نشدند که در میان  
کند و هر که در میان  
نه در وقت شهادت  
چون شهادت شد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد

درون روز و در میان  
را نده و در میان  
که در میان  
نه از شهادت  
چون شهادت شد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد

چون شهادت شد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد

بفرموده و هر که  
نه از شهادت  
چون شهادت شد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد

درون روز و در میان  
را نده و در میان  
که در میان  
نه از شهادت  
چون شهادت شد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد

چون شهادت شد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد  
خود را از شهادت  
نه از شهادت  
بجای خود می نهد



[illegible][illegible]



















[illegible][illegible][illegible][illegible]



























































































































































































































































[illegible][illegible][illegible][illegible]



































[illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲  
شماره قفسه ۱۳۰۲  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲















البريد - دمشق







